

مجله زبان و ادبیات فارسی  
 دانشگاه سیستان و بلوچستان  
 سال دوم- پاییز و زمستان ۱۳۸۳

## توسعه‌ی فرهنگی در ادب فارسی (دیدگاه مولانا)

دکتر جلیل مشیدی  
 دانشگاه اراک

### چکیده

توسعه از پدیده‌های جدانشدنی جهان است و انسان به عنوان گل سرسبد آفرینش شایسته‌ترین موجود برای این امر محسوب می‌شود. حقیقت آن است که توسعه‌ی فرهنگی و درونی انسان بر دیگر جنبه‌های وجودی او می‌چربد. زیرا تنها تفاوت برتر ساز آدمی همانا روح و اندیشه‌ی اوست. مولوی از جمله عارفان ادیب ایرانی است که در تبیین توسعه‌ی حقیقی ابعاد و عناصر سازنده‌ی فرهنگ انسان و عوامل تخریب‌کننده‌ی آن راهکارهای عملی توسعه‌ی فرهنگی را بیان نموده است. از دیدگاه او نخست باید موانع توسعه را شناخت؛ آن‌گاه از مقابله با آنها به توسعه‌ی فرهنگی مطلوب رسید. در این مقاله اندیشه‌های متنوع مولانا در این زمینه بررسی و نمایانده شده که نظر او راجع به توسعه بیشتر روان‌شناسانه است تا جامعه‌شناسانه و بیانگر تفاوت مشرب مولانا با غزالی در این باب است.

**واژگان کلیدی:** مولوی، توسعه‌ی فرهنگی، درون‌گرایی

## مقدمه

توسعه از مفاهیم پیچیده و متکثر و به معنای امروزی، مفهومی نو و مربوط به دهه‌های اخیر است و مکاتب گوناگون مدرنیسم، پست مدرنیسم و امثال آن هر یک با توجه به زیر ساخت‌های فلسفی، معرفت شناختی، انسان شناختی خود تعریفی از آن پرداخته اند. اسلام نیز بر مبنای زیرساخت‌ها و بنیان‌های فکری خود دیدگاهی خاص نسبت به توسعه دارد. توسعه ای که اسلام مؤید آن است، گرچه وجوه مشترکی با فرآیند توسعه در جهان غرب دارد، از نظر انگیزه و هدف نهایی با آن منطبق نیست.

آنچه تحت عنوان توسعه، به ویژه تا دو دهه‌ی اخیر در کانون توجه نظریه‌پردازان غرب قرار گرفته، غالباً توسعه‌ی اقتصادی بوده است. این دیدگاه را به تعبیرها برماس می‌توان «عقلانیت ابزاری» نام نهاد. (بشیریه، ۱۳۷۲: ۸) که در نتیجه‌ی آن بعد معنوی حیات انسان مغفول مانده است. این یک سونگری قطعاً عواقب ناخوشایندی دارد و منجر به بیگانگی و پوچی انسان‌ها می‌شود و انسان، ابزار توسعه قرار می‌گیرد؛ بدون این که خود را در این فرآیند شکوفا سازد. ماکس وبر «شخصیت زدایی» را که مترادف با از خودبیگانگی است از نتایج سوء جوامع صنعتی می‌داند. «کارل مانهایم» نیز معتقد است صنعتی شدن منجر به تبدیل شدن انسان به یک موجود بیگانه می‌شود. بنابراین توجه به ابعاد معنوی و انسانی توسعه از الزامات حیاتی هر الگو و راهبرد توسعه‌ی انقلابی به شمار می‌آید. (موسوی خوزستانی، ۱۳۷۰: ۱۲۷) پس این که اقتصاددانانی همچون «فریدمن» (قره باغیان، ۱۳۷۰: ۷) و «چارلز کیندل برگر» (کیندل برگر، ۱۳۵۴: ۷۰) توسعه را بیشتر در راستای تسریع رشد تولید و سرمایه در جامعه توجیه نموده اند، کامل به نظر نمی‌آید. ضمن این که در نگرش سیستمی، توسعه محصول زنجیره ای از حلقه‌های به هم پیوسته‌ی عوامل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... است: جدا کردن یک حلقه از زنجیره‌ی علل توسعه، در واقعیت تجربی ممکن نیست؛ بلکه فقط به صورت نظری و تحلیلی میسر است؛ همچنین تفکیک و بررسی جداگانه‌ی یکی از حلقه‌های این زنجیره به مفهوم بی‌اهمیت تلقی کردن سایر حلقه‌های آن نیست. بنابراین بررسی نقش فرهنگ در فرآیند توسعه به معنای علت العلل دانستن آن نیست. با وجود این، از آن جا که رگه‌های فرهنگ در تمام شئون حیات بشری گسترده شده اند، می‌توان به جرأت اذعان نمود که فرهنگ یکی از عوامل اصلی در فرآیند توسعه است؛ پس در تعریف «توسعه‌ی فرهنگی» می‌توان گفت: فرآیند ارتقا و اعتلای شئون گوناگون فرهنگ جامعه در راستای اهداف و مقاصد مطلوب است که بستر و زمینه‌ی مناسب را

برای رشد و تعالی انسان‌ها فراهم می‌آورد. (راد، ۱۳۸۲: ۳۶-۶۸)؛ اما در این مقاله توسعه از دیدگاه مولانا مطرح می‌شود که بیانگر فرهنگ عرفان اسلامی است و در آن بیشتر به جنبه‌ی معنوی و فردی توسعه پرداخته شده است.

### «آغاز بحث»

تبیین اساسی‌ترین پدیده‌ی هستی، یعنی حرکت و پویندگی که گذشته از ظواهر، در جوهره‌ی جهان نیز جاری است، نشانگر پیوستگی جدانشدنی تحرک و توسعه است؛ به همین سبب، از نخست آفرینش، عالم راه توسعه را پیموده و می‌پیماید و انسان که با قرار جانشین شدن مبدأ توسعه، یعنی پروردگار، به جهان آمده و استعداد اشرفیت بر دیگر موجودات را در نهاد دارد، شایسته‌ترین آفریده برای هماهنگ شدن با سنت تغییر ناپذیر توسعه است و اصلاً خداوند تعالی، انسان را توسعه طلب خواسته و به همین دلیل، انگیزه و استعداد آن را در نهاد او نهاده است؛ بنابراین، حرکت به سوی توسعه و کمال بیشتر، خاصه در امور معنوی، همسویی با مشیت الهی است. از این روست که آدمی دامنه نشین به جهان آمده تا خود را به قلّه‌ی تکامل برساند و گرچه ماده و معنا مکمل یکدیگرند و به سبب چند بعدی بودن بشر، توسعه‌ی اقتصادی او نیز ضروری است، به هر حال، اصالت با معنویت است و رسیدن به توسعه‌ی اقتصادی باید وسیله‌ای در جهت نیل به معنا باشد؛ زیرا صرف توسعه‌ی اقتصادی، موجب اسارت روح و در نتیجه بازماندن از هدف آفرینش می‌گردد:

ملک و مال و اطلس این مرحله      هست بر جان سبک رو سلسله  
سلسله‌ی زرین بدید و غره‌گشت      ماند در سوراخ چاهی جان زدشت

(مولوی، ۱۳۶۰، ج ۶: ۴۴-۴۳)

اما اگر مقصد توسعه‌ی اقتصادی و پرداختن به امور دنیا، تکامل جان باشد نه تنها مانع و بند نیست، که چیزی پسندیده و در واقع بهترین ابزار توسعه‌ی روح انسانی خواهد شد که می‌توان با تکیه بر آن به مقصودهای والا رسید:

چیست دنیا از خداغافل بدن      نی قماش و نقره و فرزند و زن  
مال کان را بهر دین باشی حمول      نعم مال صالح خواندش رسول  
آب در کشتی هلاک کشتی است      آب اندر زیر کشتی پستی است

(همان، ج ۱: ۹۸)

با توجه به نکات مذکور این چینی و این که ادبیات پر بار فارسی، به ویژه بعد از اسلام بطور عمده، هدف خود را توسعه و رشد فرهنگی و روحی افراد بشر و اجتماع نمایانده و البته عارفان شاعر، بهترین پیامبران این معنا محسوبند، بر آن شدیم تا رشحه‌هایی از اندیشه‌ی تابناک مولوی را در باب توسعه‌ی روحی باز نماییم.

#### «مفهوم توسعه در مثنوی»

مولوی برای تبیین این معنا از واژه‌هایی بهره گرفته که هر یک بار معنوی ویژه‌ای دارند؛ مانند: افزونی، کمال، اهلیت، استکمال، احیا، تزاید، سلیمان همتی، بستان، آب جان، درستی، نور، آزادی جان، رشد، عالم بی متها، دریا و یم، عزت، خورشیدگونه، قوی جان، گلشن، بلوغ و... همچنین، اصطلاحاتی برای عقب ماندگی و عدم توسعه دارد: خام، نقص، حقارت، علت، ضعف کیش، مرگ، نگون ساری و آفلی، رنجور، مقیم حبس، زهر قاتل، شقی، ناامیدی، جان کندن، طفل و امثال آن.

همان گونه که دیده می‌شود برخی واژه‌ها و تعبیر به صراحت و برخی به نماد و رمز، معانی گوناگون توسعه‌ی عدم آن را در خود دارند و اکنون شرح مقوله‌های مختلف بحث: نخست آن که شروع حرکت و پویایی انسان باطنی است؛ یعنی راز و رمز توسعه از درون است و آن گاه به جامعه سرایت می‌کند:

هر طرف که اشارت کردشان      می‌رود هر پنج حس دامن‌کشان  
دست و پا در امر دل اندر ملا      همچو اندر کف موسی آن عصا  
دل بخواهد پا درآید زو به رقص      یا گریزد سوی افزونی ز نقص

(همان، ج ۱: ۳۰۶۷)

بنابراین، جسم همچون مرکبی به دست دل و اندیشه است؛ یعنی اگر فکر و اندیشه، نور و حقیقت بینی یافته و از مشرق جان باشد، چون باد صبا، عامل حیات و توسعه است والا ناکامی و عقب ماندگی می‌زاید:

این بدن مانند آن شیر علم      فکر می‌جنانند او را دم به دم  
فکر کان از مشرق آید آن صباست      و آن که از مغرب، دیور و یا وباست

(همان، ج ۱: ۳۰۵۴-۵۵)

آری، حقیقت وجود انسان و فضیلت او در «اندیشه» است و جسمانیت اصالت ندارد؛ زیرا از این نظر، حیوانات دیگر نیز با آدمی مشترکند:

ای برادر تو همین اندیشه‌ی ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ی ای  
 ور بود اندیشه ات گل، گلشنی ور بود خاری تو هیمه‌ی گلخنی

(همان، ج ۲: ۷۸-۲۷۷)

و اندیشه، بنیاد عمل است: «اول الفکر آخر العمل»:

اول فکر آخر آمد در عمل بنیت عالم چنان دان از ازل

(همان، ج ۱: ۹۷۰)

تاجایی که اندیشه‌ی ای می‌تواند جهان را آباد یا ویران کند:

از یک اندیشه که آید در درون صد جهان گردد به یک دم سرنگون

(همان، ج ۲: ۱۰۲۹)

### «راه توسعه‌ی جان»

اکنون که معین شد انسان از راه جان و اندیشه می‌تواند به سرمنزل مقصود برسد، باید دانست که روش توسعه‌ی آن، افزودن بر معرفت، یعنی پرورش دل و جان به این نور است؛ زیرا اندازه‌ی ضعف و توانایی انسان با میزان آگاهی جان او سنجیده می‌شود:

اقتضای جان چو این دل آگهی ست هر که آگه تر بود جانش قوی ست  
 روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش، اللّٰهی بود

(همان، ج ۶: ۵۰-۱۴۹)

یکی از راههای پرورش اندیشه و نیرومندی جان، کسب علم است؛ اما دانش‌آموزی، کافی نیست؛ زیرا علم به تنهایی نمی‌تواند روح را از آلودگی‌ها برهاند و موجب توسعه‌ی آن گردد:

آب چون سرگین نتانند پاک کرد جهل نفسش را نروبد علم مرد

(همان، ج ۱: ۳۲۲۱)

آری، انگیزه‌های نفسانی، تأثیر علم را کم یا نابود می‌کنند:

وان دو عالم را غرضشان کور کرد علمشان را علّت اندر گور کرد

(همان، ج ۱: ۲۷۵۱)

البته به این مساله‌ی مهم نیز باید توجه داشت که بزرگ‌ترین دشمن توسعه‌ی جان انسان، یعنی نفس اماره، می‌تواند به صورت بزرگ‌ترین عامل توسعه نیز درآید؛ بدین ترتیب که هر چه نفس خواست و پسندید، خلاف آن کند؛ چنان که لقمان حکیم را پرسیدند: ادب از که آموختی؟

گفت از بی ادبان؛ هر چه آنان کردند و گفتند، من نکردم. بنابراین، لازم نیست ریشه‌ی نفس برکنده شود؛ بلکه باید از مخالفت با آن به تکامل مورد نظر رسید:

بر مکن پر را و دل بر کن از او  
زان که شرط این جهاد آمد عدو  
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود  
هم غزا با مردگان نتوان نمود

(همان، ج ۱: ۷۵-۵۷۴)

همچنین، شیطان که از همدستان راستین نفس است، علت جبری منع توسعه‌ی روحی نیست؛ بلکه خوب از بد به وسیله‌ی او تفکیک می‌شود؛ یعنی شیطان، موجب پلیدی کسی نمی‌شود و صرفاً او را محک می‌زند و نشان می‌دهد ارزش انسان چه اندازه است؛ پس ابلیس نمی‌تواند راستان و صالحان را به گمراهی کشد و او در واقع با ظاهر ساختن و بروز دادن خبث اعمال منکران حق، راستان را در صراط رستگاری کمک می‌رساند:

گفت ابلیسش گشای این عقده‌ها  
من محکم قلب را و نقد را  
قلب را من کی سیه رو کرده ام  
صیرفی ام قیمت او کرده ام  
نیکوان را رهنمایی می‌کنم  
شاخه‌های خشک را برمی‌کنم

(همان، ج ۱: ۲۶۷۲)

برگردیم به مطلب گذشته و بیان ویژگیهای توسعه‌ی روحی. گفتیم که اغراض منفی مانع تاثیر علم می‌شوند؛ بنابراین، هنگامی می‌توان به تکامل بعد روحانی انسان امید داشت که این غرض‌ها و دیگر اسباب آلودگی و نقص‌ها شناخته شوند؛ سپس به رفع آن‌ها همت گماشت:

هر که نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

(همان، ج ۱: ۲۳۱۲)

نقص‌ها آینه‌ی وصف کمال  
وان حقارت آینه‌ی عز و جلال

(همان، ج ۱: ۳۳۱۰)

#### «موانع توسعه»

نخستین مانع توسعه و در واقع منشأ نقص ما، آن است که آدمی شخصیت خود را درست ارزیابی نکرده پی به عظمت و استعدادهای آن نبرده باشد:

خویشتن نشناخت مسکین آدمی  
از فزونی آمد و شد در کمی

(همان، ج ۳: ۱۰۰۰)

در حالی که انسان، آن موجود شگرفیست که می‌تواند با پیراستن نفس، روی ماورای طبیعی روح خویش را بگشاید؛ آن گاه خواهد دید که جان‌های بیکرانی در درون او وجود دارد؛ ولی بشر به سویی رفته که از این عوالم، جز خیال و خور و خواب و مقام نمی‌بیند:

الحذر ای مومنان کآن در شماسست در شما بس عالم بی منتهاست

(همان، ج ۱: ۳۳۰۰)

پس به صورت عالم اصغر تویی پس به معنی عالم اکبر تویی

(همان، ج ۴: ۵۲۲)

و به همین سبب، برای عظمت آدمی، حدی وجود ندارد:

هفت دریا اندر او یک قطره ای جمله هستی هازموجش چکره‌ای

(همان، ج ۱: ۱۸۸۰)

تا جایی که می‌تواند به مقام جانشین الهی در زمین نایل گردد:

خودجهان آن یک کس است و باقیان جمله اتباع و طفیلند ای فلان

(همان، ج ۱: ۲۹۲۶)

بنابراین، اگر آدمی شخصیت حقیقی خود را خوب بازکاوی نکند، نفس اماره‌اش قوت می‌گیرد و مانع غوطه ور گشتن جان او در دریای روحانیت می‌گردد:

هست تن چون ریسمان بر پای جان می‌کشاند بر زمینش ز آسمان

(همان، ج ۶: ۲۷۳۵)

ای که جان را بهر تن می‌سوختی سوختی جان راوتن افروختی

(همان، ج ۱: ۱۷۲۰)

سرآغاز اغلب پستی‌هایی که نفس موجد آن محسوب می‌شود و انسان را از توسعه‌ی فرهنگی باز می‌دارد، دنیادوستیست؛ دنیا ظاهراً با انسان همدلی می‌کند؛ اما زخم‌های کاری بر جگر روح، وارد می‌کند:

هست دنیا جاهل و جاهل پرست عاقل آن باشد که زین جاهل پرست

جاهل ار با تو نماید همدلی عاقبت زخمی‌زند از جاهلی

(همان، ج ۶: ۲۴-۱۴۲۳)

اهل دنیا عقل ناقص داشتند تا که صبح صادقش پنداشتند

(مثنوی ۱۹۷۶/۱)

به دنبال دنیاخواهی، خطاهای دیگر مانند: حسد و حرص و تکبر که از موانع جدی توسعه هستند، نیز پدید می‌آیند؛ «حب الدنيا رأس کل خطیئه»:

خود حسد نقصان و عیبی دیگرست

بلک از جمله‌ی کمی‌ها بت‌رست

(همان، ج ۲: ۸۰۵)

تکبر نیز از ویژگی‌های بارز دنیا جویان است که همچون زهر کشنده، متکبر را از شدت

مسمومیت، مست و گیج می‌کند:

این تکبر از نتیجه‌ی پوست است

جاه و مال آن کبر را زان دوست است

این تکبر زهر قاتل دان عیان

خمّ پر زهر است هین کم نوش از آن

(همان، ج ۵: ۴۱-۱۹۴۰)

بدین سبب، هر کس دچار تکبر بیشتری گردد، سقوط و عقب ماندگی (توسعه نیافتگی) او

شدیدتر خواهد بود:

نردبان خلق این ما و منی است

لاجرم زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود احمق تر است

کاستخوان او پتر خواهد شکست

(همان، ج ۴: ۶۵-۲۷۶۴)

حرص و جمع مال نیز از دنیا طلبی برمی‌خیزد و هر چه بیش تر بر تکبر آدمی می‌افزاید و

چون حرص، از سنخ آتش است و با اهل آتش تناسب دارد، حریصان بدان افتخار نیز می‌کنند:

حرص تو چون آتش است اندر جهان

باز کـــرده هر زبانه صد دهان....

آن که گوید: مال گـــرد آورده‌ام

چیست؟ یعنی چرک چندین برده‌ام

این سخن گر چه که رسوایی‌فزا است

در میان‌تونیان، زین فخرها ست

آن که در تون زاد، پاکی را ندید

بوی مشک آرد بر او رنجی پدید

(همان، ج ۲: ۲۴۹)

آری، این ویژگی‌ها، انسان را دچار تزلزل و چند شخصیتی می‌کنند و در نتیجه راه‌های

توسعه را بر او می‌بندند:

حق آن قوت که بر تلوین ما

رحمتی کن این امیر لون‌ها

(همان، ج ۲: ۲۴۹۷)

گرچه ردیله‌های نفسانی بسیارند و هر یک می‌توانند مانع توسعه‌ی جان و روح گردند؛ منشأ

اغلب آن‌ها همین دنیاخواهی و حرص و تکبر است؛ بنابراین، به بیان چاره‌جویی و راه درمان

آن‌ها می‌پردازیم که اسباب توسعه یافتن را فراهم می‌آورند.

شایسته است نکاتی چند به عنوان مقدمه روشن شود:

نخست آن که یک مانع ناچیز کافی ست تا انسان روشنایی را نبیند و این به سبب حساسیت روح است؛ پس نباید موانع را کوچک شمرد:

گفت یک اصبع چو بر چشمی نهی      بینی از خورشید عالم را تهی

(همان، ج ۱: ۳۵۵۵)

دیگر آن که اغلب امور، نسبی هستند؛ یعنی می‌توان کمابیش از هر چیزی برداشت مثبت نمود و در راه توسعه بهره برداری کرد (پیش تر بیان شد که حتی شیطان و نفس اماره می‌توانند وسیله‌ای برای توسعه‌ی جان شوند).

ای عجب یک چیز از یک روی مرگ      و آن ز یک روی دگر احیا و برگ

(همان، ج ۴: ۳۰۹۵)

سوم آن که توسعه‌ی فرهنگی به تدریج انجام پذیر است؛ چنان که خداوند تعالی نیز بنای خلقت و افعال خود را بر آهستگی و تدریج نهاده؛ بنابراین، تکامل تدریجی، سنت و شعار الهی است:

در تانی گوید ای عجول خام      پایه پایسه بر توان رفتن به بام  
حق نه قادر بود بر خلق فلک      در یکی لحظه به کن بی هیچ شک  
پس چرا شش روز آن را در کشید      کل یوم الف عام ای مستفید  
خلقت طفل از چه اندر نه مه‌است؟      زانک تدریج از شعار ان شه‌است

(همان، ج ۶: ۱۲۱۱)

آری، توسعه‌ی معنوی به زمان طولانی نیازمند است؛ اما وقتی حاصل شد، پایدار و ماناست:

دست گیرنده وی است و بردبار      دم به دم آن دم ازو امی—ددار  
نیست غم گر دیر بی او مانده‌ای      دیر گیر و سخت گیرش خوانده‌ای  
دیر گیرد، سخت گیرد رحمتش      یک دمت غایب ندارد حضرتش

(همان، ج ۲: ۲۵۳۱)

و از آن جا که عظمت انسان به روح اوست، ناچیز بودن وجودی مادی او مهم نیست؛ زیرا آدمی جامع استعدادهای روحی فراوان است که به وسیله‌ی آنها می‌تواند به توسعه‌ی مطلوب برسد:

در سه گز قالب که دادش وانمود      آنچه در الواح و در ارواح بود

(همان، ج ۱: ۲۶۴۸)

به همین سبب است که حق در آسمان و زمین و عرش نمی‌گنجد، اما دل و جان انسان، گنجایی او را دارد:

گفت پیغمبر که حق فرموده‌است  
من ننگجم در خم بالا و پست  
در زمین و آسمان و عرش نیز  
من ننگجم این یقین دان ای عزیز  
در دل مؤمن بگنجم ای عجب  
گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب

(همان، ج ۱: ۲۶۵۳)

پس چرا آدمی، قدر جان خود نمی‌داند و با بی‌توجهی به امکانات روح، در توسعه‌ی آن نمی‌کوشد؟ برای آن که به بخشش حق و رایگان، جان را به دست آورده است؛ در حالی که اگر با تلاش بدان می‌رسید، این چنین آسان از تقویت و حفظ آن نمی‌گذشت:

قدر جان زان می‌ندانی ای فلان  
که بدادت حق به بخشش، رایگان

(همان، ج ۶: ۲۴۰۹)

نکته‌ی دیگر آن که خداوند تعالی، با هیچ کس خویشاوندی ندارد و هر کس همت عالی انسانی را که لازمه‌ی توسعه است، خود کسب می‌کند؛ بدین معنی که پروردگار، هیچ کس را به دیگری ترجیح نمی‌دهد و مانع اختیار و اراده‌ی انسان‌ها نیست و این که گروهی از مردم از نعمت بسیار با ارزش همت برخوردارند، اگر چه عنایت کننده اش خداست، خود آن افراد شایستگی آن عنایت را به دست آورده اند:

واهب همت خداوند است و بس  
همت شاهی ندارد هیچ خس

نیست تخصیص خدا کس را به کار  
مانع طوع و مراد و اختیار

(همان، ج ۴: ۱۴-۲۹۱۳)

و آن شایستگی، از راه تن دادن به رنج‌ها و مقابله با مشکلات حاصل می‌شود؛ زیرا رنج‌ها از جانب معشوق می‌آیند و آدمی را به او نزدیک می‌کنند:

لیک چون رنجی دهد بدبخت را  
او گریزاند به کفران رخت را  
نیک بختی را چو حق رنجی دهد  
رخت را نزدیک تر او می‌نهد

(همان، ج ۴: ۱۶-۲۹۱۵)

همچنین باید متوجه بود که نقص‌ها و کمبودها (عدم توسعه) فرصت خوبی‌ست برای آن که افراد، هنر خود را نشان دهند؛ بدین ترتیب که با طرح و برنامه به مقابله با نقایص برخیزند و استعدادها را به فعلیت برسانند؛ هم به افتخار دست‌یابند و هم به توسعه:

نیستی و نقص هر جایی که خاست  
آینه‌ی خوبی جمله پیشه‌هاست  
چونک جامه چست و دوزیده بود  
مظهر فرهنگ درزی چون شود؟

(همان، ج ۴: ۵-۳۲۰۴)

### «شیوه‌های توسعه‌یابی»

پس از این مقدمات، راه کارهای عملی برای توسعه روشن می‌شود: خواست و طلب حقیقی توسعه، گام اول است؛ چون اگر آن ساختگی و غیرحقیقی باشد، توفیق حاصل نمی‌شود و مانند آن است که آدمی برای پرواز، دو بال به خود بچسباند:

پر من رسته است هم از ذات خویش  
برنجسبانم دو پر من با سریش

(همان، ج ۴: ۳۵۶۴)

خواست حقیقی نیز از پی بردن به قدرت باطنی حاصل می‌شود که می‌تواند چنان سوز و دردی در انسان پدید آورد که موانع توسعه را بردارد. بعد از این مرحله باید «خوی نیک» در خود ایجاد نمود؛ این اصطلاح، بهترین تعبیر مولوی از توسعه یافتگی است:

من ندیدم در جهان جست و جو  
هیچ اهلیت به از «خلق نکو»

(همان، ج ۲: ۸۱۰)

لوازم رسیدن به «خلق نیکو» متعدد است؛ از جمله مهم‌ترین آن، مبارزه با نفس است، یعنی هر چه خواست نفس باشد، گر چه عبادت، باید بر خلاف آن رفتار نمود:

مشورت با نفس خود گرمی‌کنی  
هرچ گسوید کن خلاف آن دنی  
گر نماز و روزه می‌فرمایدت  
نفس مکارست، مگری زایدت  
مشورت با نفس خویش اندرفعال  
هر چه گوید عکس آن باشد کمال

(همان، ج ۲: ۲۲۷۳)

و از آن جا که پیروی از نفس، موجب پدید آمدن «خوی بد» (ضدتوسعه) می‌شود، چاره آن است که تا ریشه‌های آن عمیق نشده، برکنده شود؛ زیرا تکرار کار نفسانی و لو کوچک هم باشد، به صورت عادت در می‌آید و کناره گرفتن از آن دشوار می‌گردد؛ پس بیش از آن که مور شهوت، مار گردد باید آن را کشت:

زان که خوی بد بگشتت استوار  
مور شهوت شد ز عادت همچو مار  
مار شهوت را بکش در ابتدا  
ورنه اینک گشت مارت ازدها

(همان، ج ۴: ۷۲-۳۴۷۱)

و اگر انسان نتواند خود را از طبیعت مادی و وابستگی‌های آن دور کند، گر چه عمر طولانی هم کرده باشد، کودکی توسعه نیافته شمرده می‌شود، کودکی که به اختیار خود به زندگی حیوانی گرایش یافته و خور و خواب و خشم و شهوت و شادی‌های غیرمنطقی را آرمان خود قرار داده است:

خُلق اطفالند جز مست خدا      نیست بالغ جز رهیده از هوا  
گفت: دنیا لعب و لهو است و شما      کودکیست و راست فرماید خدا

(همان، ج ۴: ۳۱-۳۴۳)

در حالی که پروردگار تعالی به آدمی این توانایی و استعداد را داده است که با مختل نمودن خواسته‌های نفس، عقل را شکوفا نماید و به بلوغ (توسعه‌ی حقیقی) نایل آید. آری هنگامی که یکی از فعالیت‌های روانی منع شود، فعالیت دیگری قدرت پیدا می‌کند؛ یعنی اگر شهوات نفسانی کنترل شوند، تعقل انسان قدرت پیدا می‌کند؛ چنان که اگر شاخه‌ای بریده شود، شاخه‌ای دیگر نیرو می‌گیرد؛ پس تعلیم و تربیت درست نفس می‌تواند نیروهای ذخیره شده از غریزه‌های طبیعی را به استخدام تحریک تعقل و فعالیت‌های وجدانی و تیز کردن هوش درآورد:

چون ببندی شهوتش را از رغیف      سر کند آن شهوت از عقل شریف

همچو شاخی که ببری از درخت      سر کند قوت ز شاخ نیک‌بخت

(همان، ج ۴: ۲۴-۱۱۲۳)

باز از جمله بدی‌ها و عقب ماندگی‌هایی که نفس دنیا دوست، پدید می‌آورد و منشأ اغلب زشتی‌های دیگر می‌شود، خودخواهی است؛ پس یکی دیگر از ویژگی‌های خوی نکو (توسعه) خودشکنی است. ساده لوحان دنیا طلب، گمان می‌کنند خود را شکستن، از بین رفتن است؛ در حالی که حقیقت این شکست، درستی و توسعه یافتن است؛ مانند دانه که تا در زیر خاک تجزیه نشود، به ریشه و ساقه و برگ و گل مبدل نخواهد شد؛ پس هر تجزیه و شکستی دلیل فساد نیست. آری علاقه مندان به توسعه‌ی روح با درک حقیقت، سبوی وجود خویش را می‌شکنند و با از بین بردن خودخواهی، به تکامل نزدیک می‌شود.

آن که دیدنش همیشه بی خودند      بی خودانسه بر سبو سنگی زدند  
ای ز غیرت بر سبو سنگی زده      وان شکستت خود درستی آمده  
خم شکسته آب از او ناربخته      صد درستی زین شکست انگبخته

(همان، ج ۴: ۲۷۷۸)

و آن گاه، نوبت شادی حقیقی ست که انسان از نقص خودبینی رهایی یابد؛ این گونه شادی، ویژه‌ی انسان‌های توسعه یافته است:

رقص آن جا کن که خود را بشکنی      پنبه را از ریش شهوت بر کنی  
رقص و جولان بر سر میدان کنند      رقص اندرخون خود مردان کنند  
چون رهند از دست خود، دستی زنند      چون جهند از نقص خود، رقصی کنند

(همان، ج ۳: ۹۵)

و وقتی این شادی و انبساط درونی حاصل شد، شادی‌های زودگذر ظاهری و مظاهر پرزرق و برق آن در نظر نمی‌آید؛ زیرا همتی چون سلیمان(ع) می‌یابد که می‌تواند با وجود در دسترس بودن امکانات مادی فراوان، توجه غیر منطقی به آنها نداشته باشد و تنها به عنوان وسیله‌ی رسیدن به معنویت بیش تر از آنها بهره گیرد:

پس سلیمان همتی باید که او      بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو

(همان، ج ۱: ۲۶۲۱)

اما برای این که مفهوم «مخالفت با نفس» که این همه از آن سخن می‌رود، از حالت انتزاعی بیرون آید و به صورت عملی و ملموس درآید. شایسته است راههای رسیدن به تربیت نفس نمایانده شود.

پیش تر از آن باید توجه داشت که افعال انسان از یکدیگر جدا نیستند و هر عملی هم مقدمه و هم نتیجه‌ی عمل دیگری ست، مثلا کسب حلال انسان را به راز و نیاز با خدا مشتاق می‌کند و راز و نیاز با خداوند آدمی را بر کسب حلال، دقیق تر می‌کند و...

به هر حال، در نظر مولوی که نهایت توسعه یافتگی را نیل به عشق حق و مهم ترین علت عقب ماندگی را دنبال نمودن معلول‌های نفس، مانند حرص و حسد می‌داند، کسب حلال، عامل مهمی برای رسیدن به توسعه و ارتقای روح و لقمه‌ی حرام، از موانع جدی توسعه محسوب می‌شود:

لقمه ای کو نور افزود و کمال      آن بودآورده از کسب حلال  
علم و حکمت زاید از لقمه‌ی حلال      عشق و رقت آید از لقمه‌ی حلال  
چون ز لقمه تو حسد بینی و دام      جهل و غفلت زاید آن را دان حرام  
لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها      لقمه، بحر و گوهرش اندیشه‌ها

زاید از لقمه‌ی حلال اندر دهان      میل خدمت، عزم رفتن آن جهان

(همان، ج ۱: ۱۶۵۱)

همین به دست آوردن از راه حلال است که انسان را مشتاق به راز و نیاز با خدا می‌کند که مهم‌ترین عامل کنار زدن نفس است؛ آری، هر کس در هر موقعیتی نیاز دارد که دامن آن یاور حقیقی را بگیرد، یآوری که در صورت بازگشت انسان، جفاهای او را وفا به حساب می‌آورد:

دامن او گیر ای یار دلیر      کاو منزه باشد از بالا و زیر

(همان، ج ۱: ۲۱۴۰)

او برآرد از کدورت‌ها صفا      مر جفاهای تو را گیرد وفا

(همان، ج ۳: ۳۴۷)

پیش‌تر بیان شد که نفس، آدمی را بر جمع مال و حرص آوری بر می‌انگیزد؛ راه مقابله با این «خوی بد» و به عبارتی پدید آوردن «خوی نکو»، توسعه‌ی دیدگاه انسان نسبت به رحمت حق است که مولوی در تبیین آن، حرص را که رزاقی حق را نمی‌بیند به مورچه‌ای مانند می‌کند که در خرمن گاه بزرگ، با دانه‌ای گندم می‌کوشد و می‌جوشد و می‌لرزد و به شتاب می‌کشد و متوجه عظمت آن خرمن نیست:

مور بر دانه بدان لرزان شود      که ز خرمن‌های خوش اعمی بود  
ای به صورت ذره، کیوان را ببین      مور لنگی رو سلیمان را ببین  
تو نه ای این جسم، تو آن دیده‌ای      وارهی از جسم گر جان دیده‌ای  
آدمی دیدست و باقی گوشت و پوست      هرچه چشمش دیده است آن چیزاوست

(همان، ج ۴: ۸۰۶)

و از آن جا که حرص و خشم دو همزاد شیطانی هستند، مولوی مهار خشم را نیز در ایجاد «خوی نکو» لازم می‌داند؛ لذا می‌گوید: به فرموده‌ی حضرت عیسی (ع) سخت‌ترین سخت‌های هستی خشم خداست که حتی دوزخ از آن می‌لرزد؛ راه رهایی از آن فرو خوردن غضب بر دیگران است:

گفت عیسی را یکی هشیار ســـــر      چیست در هستی ز جمله صعب تر  
گفتش ای جان صعب تر خشم خدا      که از آن دوزخ همی‌لرزد چوما  
گفت از این خشم خدا چه بود امان      گفت ترک خشم خویش اندر زمان

(همان، ج ۴: ۱۱۳)

## «نشانه‌های توسعه یافتگی»

اینک به ویژگی انسان‌های توسعه یافته می‌پردازیم که سبب توسعه‌ی روحی آنان در نظر مولانا همان «نیک خوئی» است:

یکی از نشانه‌های توسعه یافتگی آن است که انسان دارای استقلال شخصیت باشد؛ یعنی هر چه استقلال، ریشه دارتر باشد، تاثیر بیشتری از نظر پدید آوردن توسعه در دیگران می‌گذارد؛ ولی خود از «خوی بد» یا عدم توسعه‌ی آنها تأثر نمی‌پذیرد:

نور خورشید را بیفتد بر حدث او همان نور است، نپذیرد خبث

(همان، ج ۲: ۳۴۱۱)

بدین سبب، انسانی که این گونه توسعه یافته، وقتی به گلزار حقایق قدم می‌نهد و از عطر جان پرور گل و باغ و بوستان حقیقت و معنویت، مشام جانش نواخته می‌گردد، دست توسعه نیافته‌ها را می‌گیرد و به آن گلشن راهنمایی می‌کند:

چون به بستانی رسی زیبا و خوش بعد از آن دامان خلقان را بکش

(همان، ج ۳: ۲۱۴۳)

انسان‌های توسعه یافته، پیوسته نگران از دست دادن اوصاف عالی بشری هستند؛ یعنی دایم مراقب رعایت اوصاف متعالی هستند؛ زیرا از دست رفتن آنها برایشان چون بریدن اعضای بدن، دردناک است:

دان که از عزت به خواری آمدن همچو قطع عضو باشد از بدن

(همان، ج ۴: ۳۱۲۲)

از این رو، تمایل روحشان به عالم بالاست و خواسته‌هاشان نیز متعالی‌ست؛ این هم نشانه‌ی دیگری از توسعه یافتگی است که مولوی از آن به «تزاید» و از ضد آن به «نگون ساری و آفلی» تعبیر نموده است:

تو همی گویی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نی به پست  
میل روحت چون سوی بالارود در «تزاید» مرجعت آن جا بود  
ور «نگون ساری» سرت سوی زمین «آفلی» حق لایحِب الافلین

(همان، ج ۲: ۱۸۱۴)

آری، برای انسان‌های رشد یافته، مزایای ظاهری جز روپوشی بیش نیست:

آن که زلف و جعد رعنا باشدش چون کلاش رفت خوش تر آیدش

(همان، ج ۱: ۲۳۴۴)

بنابراین، نگران از دست رفتن آن مزایای مادی نیست؛ و این گونه غم‌ها را بیهوده می‌داند؛ زیرا علت آن‌ها، یا «نادانی و بی تجربگی» است که او با کسب دانایی و علم آن را مرتفع ساخته و یا در نتیجهی «توقعات بی جا از دو قلمرو انسان و جهان» است که انسان تکامل یافته، زندگانی را بر اساس واقعیات و سنجش درست موجودات بنا نهاده و یا عامل اندوه، «زیادی گناهان» است که با داروی توبه‌ی قلبی به خدا بازگشته و اگر به قول مولوی، اندوه در اثر «بزرگ نمایی خود و من و مایی» باشد، آن را هم به نیروی ایمان برطرف ساخته است و بطور کلی، انسان توسعه یافته بر آن است که هر جا اختیار از بین بردن اندوه وجود داشته باشد، وظیفه‌ی عقلانی و وجدانی و شرعی است که در برطرف ساختن عامل آن بکوشد:

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست      از غبار و گـرد باد و بود ماست  
این غمان بیخ کن چون داس ماست      «این چنین شد و آن چنان» و سواس ماست

(همان، ج ۴: ۸-۲۳۰۷)

البته باید دانست که غم، ذاتی جهان است و خواه و ناخواه می‌آید؛ اما انسان توسعه یافته با درک صحیح واقعیات جهان هستی و این که کم و زیاد آن درگذر است، غم‌ها را بر خود گوارا می‌کند و وجود مشکلات و اندوه‌ها را به عنوان یکی از پدیده‌های جدا نشدنی از جهان مادی می‌پذیرد و با این پذیرش، آن غم‌ها و حتی مرگ را که موجب غم عمومی‌بیش تر آدمیان است، آسان می‌گرداند:

عاقل اندر بیش و نقصان ننگـرد      زان که هر دو همچو سیلی بگـذرد  
خواه صاف و خواه سیل تندرو      چـون نمی‌پاید دمی از وی مگـو  
دردها از مرگ می‌آید رسول      از رسولش رو مگردان ای فضـول  
هر که شیرین می‌زید، او تلخ مـرد      هر که او تن را پرستد جان نـبرد  
دان که هر رنجی زمردن پاره ای است      جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای ست  
جزو مرگ ار گشت شیرین مر تو را      دان که شیـرین می‌کند کل را خدا

(همان، ج ۱: ۲۳۰۰)

و اصولاً عمق دل انسان با ایمان و توسعه یافته، پیوسته شاد است؛ زیرا به رحمت بی کران حق نظر دارد؛ بر عکس توسعه نیافتگان که نالان و مدام دست به گریبان ناامیدی و اندوه هستند:

آن فرح آید ز ایمان در ضمیر      ضعف ایمان ناامیدی و زحیر

(همان، ج ۲: ۵۹۹)

همچنین آنهایی که حالت «خوی نکو» را در خود پدید آورده‌اند با نظر به لطف و کرم الهی، بر بدان (توسعه نیافتگان) نیز مهربانی می‌کنند؛ چون بر این اعتقادند که هر سقوطی نابودی حقیقی نیست و به قول ویکتور هوگو با آگاهی مختصری توان دید که انسان با سقوط به زانو به سجده نزدیک تر می‌شود و چه بسا این حالت، آنان را به سجده کشاند و نیز شاید آنها با اختیار خود دچار سقوط نشده باشند و علل اجباری در کار بوده که هر کسی و حتی خود ما در آن شرایط ممکن است دچار افتادگی شویم:

بر بدی‌های بدان رحمت کنیـــــــد  
بر منی و خویش‌بینی کم تنید  
گفت هیچ کافر را به خواری منگرید  
که مسلمان مردنش باشد امید

(همان، ج ۱: ۳۱-۳۴۳)

و اساساً بنای تکامل و توسعه بر کم کردن اصطکاک‌ها و چالش‌هاست؛ به ویژه در امور مادی:

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان  
جمله بسی معنی و بی مغز و مهان  
گفت پیغمبر که هستند از فنون  
اهل جنت در خصومت‌ها زبون  
از کمال حزم و سوء الظن خویش  
نه ز نقص و بد دلی و ضعف کیش

(همان، ج ۴: ۱۳۶۱)

و از آن جا که مولوی پیوسته پیروی از راهنمایی آگاه را در توسعه یافتن ضروری می‌داند، کامل گشتن «خوی نیک» را در انسان در متابعت از ولایت می‌داند؛ زیرا ولی حق به دریای حقیقت متصل است:

ای تن آلوده به گرد حوض گرد  
پاک کی گردد برون حوض، مرد

(همان، ج ۲: ۱۳۶۱)

آری، پیروی اولیا و مصاحبت با انسان‌های الهی، همچون کیمیا، موجب تحول و توسعه‌ی روحی و ارزشمندی انسان و موجب دفع شیاطین می‌شود که مانع توسعه‌اند:

همنشینی مقبلان چون کیمیاست  
چون نظرشان کیمیایی خود کجاست؟  
صحبت صالح تو را صالح کند  
صحبت طالح تو را طالح کند  
هر که را دیو از کریمان وا برد  
بسی کسش یابد سرش را او خورد

(همان، ج ۱: ۲۶۸۷)

نتیجه آن که تکامل و توسعه حقیقی در خداشناسی ست و آن با خودشناسی ممکن است:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت  
کان که خود بشناخت یزدان را شناخت

(همان، ج ۵: ۵۵۱۵)

پس، آن گاه انسان در مسیر توسعه است که در راه حق باشد:

گوی آن گه راست و بی نقصان شود      کو ز خم دست شه رقصان شود

(همان، ج ۲: ۳۱۴)

### نتیجه

نتیجه آن که راه حل و کلید قفل عقب ماندگی به دست خود انسان داده شده و شگفتی از آن است که از نیروی پنهان در درون خود برای رسیدن به تکامل بهره نگیرد:

ای عجب که جان به زندان اندر است      وانگهی مفتاح زندانش به دست

(همان، ج ۴: ۲۰۳۶)

این نیروی درونی به آدَمیان می‌گوید: اگر امکان توسعه نیست، جست و جویی که در درون ما هست برای چیست و چرا دل دایماً به دنبال گمشده ای می‌گردد و راه رشد می‌جوید؟

نور پنهان است و جست و جوگاه      کز گزافه دل نمی‌جوید پناه  
گر نبودی حبس دنیا را مناص      نی بدی وحشت نه جستی دل خلاص  
وحشت همچون موکل می‌کشد      که بجو ای ضال منهاج رشد

(همان، ج ۴: ۲۰۳۷)

بنابراین، اگر آدمی حقیقتاً دنبال توسعه‌ی روح باشد؛ مشکلات و ناتوانی‌های جسمی و ظاهری، نمی‌توانند مانع آن گردند:

لیک گر باشد طیبیش نور حق      نیست از پیری و تب نقصان و دق

(همان، ج ۵: ۹۷۴)

و هیچ گاه نباید تصور نمود که توسعه‌ی معنوی حدی دارد؛ زیرا این شیوه‌ی تفکر، موجب ایستایی و گاهی عقب‌ماندگی می‌شود؛ در حالی که راه توسعه، وقفه‌پذیر نیست و همچون عظمت روح است که پایان ندارد:

علتی بتر ز پندار کمال      نیست اندر جان تو ای ذو دلال  
از دل و از دیده ات بس خون رود      تا ز تو این معجبی بیرون شود

(همان، ج ۱: ۳۳۱۴)

همچنین تصور کامل بودن، آدمی را به کبر و غرور می‌کشاند و این خود، بزرگ‌ترین نقصان و عدم توسعه یافتگی است؛ مثلاً «بلعم باعور» با آن همه کرامات، چون مغرور شد، با موسی (ع) به چالش پرداخت؛ در نتیجه دچار قهر الهی گشت؛ پس باید حدراشناخت و آن را رعایت نمود:

پنجه زد با موسی از کبر و کمال  
آن چنان شد که شنیدستی تو حال  
نازنینی تو ولی در حد خویش  
الله الله پا منــــه از حد پیش

(همان، ج ۱: ۳۳۰۰)

البته نباید هیچ گاه از رحمت حق ناامید بود؛ چون خالق انسان به ویژگی‌های او علم کافی دارد و به همین سبب، ما را به خود دعوت نموده تا شرم ما از انحرافی که داشته ایم، شکسته شود و به سوی او بازگردیم:

زان که این دم‌ها چه گر نالایق است  
رحمت من بر غضب هم سابق است

(همان، ج ۱: ۲۶۷۲)

قل تعالوا گفت حق ما را بدان  
تا بود شرم اشکنی ما را نشان

(همان، ج ۱: ۲۶۹۴)

و همان طور که پیش تر بیان شد، نکته‌ی مهم آن است که برای رهایی از نقص و رسیدن به توسعه‌ی فرهنگی، راهنمایی الهی لازم است؛ راهنمایی که به دریای حق پیوند دارد و می‌تواند ما را به دریای توسعه‌ی روح رهنمون شود:

کوه طور از نور موسی شد به رقص  
صوفی کامل شد و رست او ز نقص  
آب و گل چون از دم عیسی چرید  
بال و پر بگشود، مرغی شد پدید

(همان، ج ۱: ۶۶-۸۶)

و سرانجام، دانستنی ست که مولانا محور تحرکات انسان توسعه یافته را عشق به حق می‌داند؛ زیرا هر نوع فعالیت، اگر در مسیر عشق نباشد، در واقع جان‌کندن است:

هر چه جز عشق خدای احسن است  
گر شکر خواری ست، آن جان‌کندن است

(همان، ج ۱: ۳۶۸۶)

آری، این عشق است که وجود محدود آدمی را تا بی نهایت بزرگ می‌کند و توسعه‌ی کلی در او پدید می‌آورد؛ زیرا ما را از همه‌ی عیوب پاک می‌کند و حرکت عاشقانه در مسیر توسعه، محوری ترین اندیشه‌های مولوی ست:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
شاد باش ای عشق خوش سودای ما  
ای طیبیب جمله علت‌های ما  
ای دواى نخوت و ناموس ما  
ای تو افلاطون و جالینوس ما

(همان، ج ۱: ۲۲)

و از آن جا که ادبیات فارسی و به ویژه آثار مولوی در تلازم تنگاتنگ با مفاهیم قرآنی و روایی هستند، اغلب نکاتی را که درباره توسعه‌ی روحی انسان بیان داشته‌اند از همین سرچشمه‌های مصفا گرفته‌اند؛ بنابراین همه‌ی مسایل و ویژگی‌هایی که درباره‌ی رشد و توسعه از نظر مولوی بیان شد، می‌تواند با آیات و احادیث پیوند داده شود که به سبب بی‌مجال‌ی آورده نشد:

من نمی‌گویم که آن والا جناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب  
 مثنوی معنوی مولوی هست قرآنی به لفظ پهلوی  
 هر که خواند مثنوی هر صبح و شام آتش دوزخ بر او باشد حرام

(جامی، به نقل از آشمیل، ۱۳۷۰: ۳۷۵)

همان طور که دیده می‌شود از جمله مسائلی که درباره‌ی توسعه وجود دارد و در مثنوی بحث نشده، ریشه‌یابی اجتماعی آن است. بنابراین، از نقایص بسیار جدی مثنوی این است که تحلیل جامعه‌شناختی ندارد یا بسیار اندک است. با وجود این که مولوی از غزالی بسیار هم اثر پذیرفته، این تفاوت مشرب میانشان هست که غزالی به تحلیل‌های اجتماعی، بسیار حساس و محیط‌تر بوده است. در موارد مشابهی از جمله در باب «توسعه فرهنگی» می‌توان دید که مولوی چگونه روان‌شناسانه نظر می‌دهد؛ در حالی که غزالی جامعه‌شناسانه تحلیل می‌کند. غزالی درباره‌ی کیفیت پیدایی جوامع و حیات جمعی در «احیاء علوم الدین» دید جامعه‌شناسی خود را به شکلی مفید به میدان آورده است؛ ولی مولوی اصولاً تحلیل روان‌شناختی دارد. از عارفی که پیوسته در خودش مراقبه و تأمل می‌کند، شاید بیش از این انتظار روا نباشد. مولانا در مباحث توسعه، بیشتر توجه را معطوف به عالم درون کرده است و در حقیقت، روان‌شناسی نزد او و دیگر عارفان، مقدم افتاده است و بعد به جامعه‌شناسی می‌رسند. از درون آدمیان شروع می‌کنند تا بعد جامعه را از درون آدمی بسازند. آن چه امروز، تحت عنوان «عواقب ناخواسته‌ی رفتاری» در جامعه‌شناسی مطرح است، پاک از دایره‌ی اندیشه‌ی این بزرگان، بیرون می‌ماند. گویی درون آدمیان هرگونه باشد، جامعه هم به همان شکل در خواهد آمد و ریشه‌ی تمام مشکلات اجتماعی و حوادث این است که در روان آدمی جریاناتی وجود دارد و آنها باعث پدیدار شدن آن حوادث در عالم و اجتماع می‌شوند و حقیقتاً آدمیان را به صورت موجودی اجتماعی نگریستن جزء بینش‌های کاملاً جدید است. در ادبیات سنتی ما چنین چیزی کمتر دیده می‌شود. به همین دلیل، مولانا بحث توسعه را به «اعتدال» برمی‌گرداند و تعادل روانی را به مقبولیت نفس نسبت به عقل

و قاهریت عقل نسبت به نفس و برقرار کردن اعتدال در مملکت درون می‌دانست و نتیجه‌ی ناگفته‌ی مسأله این بود که اگر چنین اعتدالی برقرار شد. لاجرم اعتدال در عالم بیرون هم پدید می‌آید و جامعه، جامعه‌ای توسعه یافته و موزون و سعادت‌مند خواهد شد؛ در حالی که امروز، از میان رویکردهای متفاوت نظری درباره‌ی توسعه‌ی فرهنگی، «رویکرد توسعه درونزا» (راد، ۱۳۸۲: ۳۹)، به دلیل تکیه بر سه اصل: خودباوری (فرهنگی)، پالایش منابع فرهنگی و ارتباط آگاهانه با فرهنگ های دیگر، واقع بینانه‌تر شمرده شده که با ملحوظ داشتن آن می‌توان بستر مناسب فرهنگی برای توسعه‌ی بالنده فراهم ساخت.

### منابع

- ۱- بشیریه، حسین (۱۳۷۲) هابرماسم نگرش انتقادی و نظریه تکاملی. ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی. سال هشتم. شماره اول و دوم.
- ۲- جعفری، محمدتقی (۱۳۶۲) تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی. ۱۵ مجلد. تهران: انتشارات اسلامی.
- ۳- خلیلیان، محمد جمال (۱۳۸۱) اسلام و توسعه. چاپ اول. قم: مرکز مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی حوزه‌ی علمیه.
- ۴- راد، فیروز (۱۳۸۲) جامعه‌شناسی توسعه‌ی فرهنگی. چاپ اول. تهران: انتشارات چاپخس.
- ۵- شیمیل، آنه ماری (۱۳۷۰) شکوه شمس. ترجمه‌ی حسن لاهوتی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۶- قره باغیان، مرتضی (۱۳۷۰) اقتصاد رشد و توسعه. تهران: نشر نی.
- ۷- کیندل برگر، چارلز (۱۳۵۴) توسعه‌ی اقتصادی. ترجمه‌ی رضا صدوقی. چاپ اول. گیلان: انتشارات مدرسه عالی مدیریت.
- ۸- موسوی خوزستانی، جواد (۱۳۷۰) «ایران: آلترناتیوها و بحران دموکراسی». کتاب توسعه. شماره ۱. چاپ اول. تهران: نشر توسعه.
- ۹- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۶۰) مثنوی. تصحیح رینولد نیکلسن. سه مجلد. تهران: انتشارات مولی.